

زبان لطف بکبر کسیت خواند
 که خندان بیستان به کزنده
 ملک جان بود شاه مکتوب
 مقام ششاید جز سحر است
 برود آمدن یوسف علیه السلام از زندان و گران در دستن پادشاه
 مردود و وفات کردن عزیزم و مبتلا شدن زبانی به تنهای و جدای
 درین دیر کن رسمیت درینا
 که بی تلخی نباشد خوشترین
 خورد نه ماه طفل نور محمد
 که آید با رخ چون ماه برون
 بسختی که بنید لیل در سنگ
 که خورشید درختا نشسته
 شب یوسف چون کند زندان
 طلوع صبح کردش کار ساری
 چو شد کوه کران بر جان او
 بر آمد آفتابش از سر کوه
 پادشاه و اکرام وی از شاه
 که از ایون شه خورشید در
 دو دو تویه تا برندان استیاده
 چه از زمین که سرکش غلامان
 بجهای خود را عرصه دادند
 همه در خلعت زرکش خوانند

بنابند در هدف کوهرستان
 زبانی نیز بود آنجی نشسته
 ز دستهای پنهان زیورده
 فروغ راستیش از جان غلزد
 بچشم خویش کرد افرا مطلق
 بگفتا بنیت یوسف آکنای
 سخت اورا بوصول خویش خوانم
 بزندان از ستمهای من افتا
 غم من چون گذشت از غم غایت
 بجای کر رسید اورا زحانی
 هر آسمان که آید از شاه مکتوب
 چو شاه این نکته نشسته
 اشارت کرد که زندان نشسته
 که بود از تمام آن جان جهان پاک
 زبان از کندی جان از کبر
 ریاضتهای عشق اشک پاک
 چو صبح راستین از صدف دم
 بر آمد ز هدای حصص الملق
 منم در عشق ادکم کرده رای
 چو کام من نداد از پیش اندام
 دران غمها ز غمهای من افتا
 بجالش کرد حال من سر است
 کمون واجب بود اورا تلافی
 بصد چندین بود یوسف سواد
 چو کل بشکفت چون غنچه بگید
 بدان خرم سر استانش از

زبان

Copyright © King Saud University